



اگر اجلاس داووس در سرمای استخوان‌سوز کوهپایه‌های آلپ در سوییس به نمادی از سردی روابط ۲ سوی آتلانتیک تبدیل شد، در زمستان سرد و پرتش مونیخ، نگرانی‌های امنیتی اروپا

سایه‌ای جدید بر روابط این قاره با ایالات متحده انداخت و نشان داد هوای این رابطه می تواند سردتر از این هم باشد. در این ۲ اجلاس، ویژگی‌ای درباره روابط اروپا و ایالات متحده آشکار شد که دیگر نمی‌توان آن را صرفا اختلاف میان ۲ متحد تاریخی نامید، بلکه باید آن را نشانه‌ای از بازتعریف نظم جهانی دید. بعد از سخنرانی سرد ترامپ در اجلاس داووس و تحقیر اروپاییان، کنفرانس امنیتی مونیخ که همیشه به عنوان نماد اتحاد غربی‌ها در برابر تهدیدهای نظم بین‌الملل تلقی می‌شد، امسال به صحنه‌ای برای نمایش شکاف‌های استراتژیک میان ناتو و اتحادیه اروپایی از یک سو و واشنگتن از سوی دیگر تبدیل شد که حتی اظهارات تا حدی دلجوینانه و امیدوارکننده مارکو روبریو نیز نتوانست فضای گرمی به این صحنه اضافه کند.

سخنان مارکو روبریو، وزیر خارجه آمریکا که در سخنرانی خود در مونیخ بر «پنده مشترک اروپا و آمریکا» تأکید کرد و از تاریخ و فرهنگ پیوند عمیق میان ۲ طرف گمت، تلاش شده بود تا حدی یادآور خاطرات نوستالژیک کشورها در ۲ سوی آتلانتیک باشد: «ما همیشه پیوندی ناگسستنی با شما داشته‌ایم و خواهیم داشت». این پیام در رسانه‌های جهان بازتاب یافت که او خواستار «تجدید اتحاد فراآتلانتیک» شد و به‌رغم اختلاف‌نظر،ها بر سرنوشت مشترک تأکید کرد اما این برای اروپا کافی نبود تا تلخی سخنرانی‌های ترامپ و تلاش‌های او برای «تصاحب کردن» گرینلند را از یاد ببرد و همچنان درباره امنیت خود در آینده دلشوره و اضطراب نداشته باشد.

این سخنرانی، با وجود لحن آشتی‌جویانه، بدون اشاره به مسائل حساس مثل جنگ اوکراین و تعهدات خاص امنیتی بود که اروپایی‌ها را به احتیاط بیشتر و بازگشت به مساله «ناتو اروپایی» واداشت. روبریو نیز بر همین اساس تلاش کرد با لحنی آشتی‌جویانه، خواسته‌های آمریکا از قاره سبز را با قاطعیت اعلام و طوری وانمود کند که گویی رابطه آمریکا با اروپا به همراهی و همدلی این قاره با ترامپ بستگی دارد. در واقع چیزی که میان اروپا و آمریکا می‌گذرد، بیش از اختلاف در سیاست‌های خارجی و آینده‌ای است از تحولات بنیادین در نظم جهان؛ زمانی که دیگر هژمونی مطلق ایالات متحده به عنوان ضامن امنیت و ثبات جهانی پذیرفته نمی‌شود و نهادهای نظم غربی با چالش‌های دگتتمانی و عملی روبه‌رو می‌شوند و سعی دارند از این تغییرات جان سالم به در ببرند.

**■ از «برازش‌های مشترک» تا تقاضای همکاری مشروع**
در سوی دیگر این شکاف، اروپایی‌ها نه‌تنها به پیام‌های مثبت روبریو گوش می‌دادند، بلکه پاسخ‌های روشنی هم می‌دادند: اروپا خواهان همکاری است اما نه بی‌قید و شرط. کایا کالاس، مسؤول سیاست خارجی اتحادیه اروپایی در واکنشی آشکار به نگرانی‌هایی مبنی بر «افول تمدنی» اروپا که از سوی دست‌اندرکاران آمریکایی مطرح شده بود، گفت «اروپا همچنان مشتری دارد» و این گفته ترامپ که «اروپا در آستانه محو شدن است» را رد کرد. این واکنش، فراتر از یک دفاع ژرئینی بود و از نظر تحلیلگران اروپایی به مثابه اعلام استقلال گفتمانی در برابر روایت‌هایی بود که از واشنگتن درباره هژمونی و بحران ارزش‌ها صادر می‌شود. در رسانه‌های اروپایی تحلیل شد این واکنش نمایانگر



«**وطن امروز**» گزارش می‌دهد؛ دلایل شکاف در اتحاد ۲سوی آتلانتیک چیست؟

# بلوک شکسته

یک واقعیت استراتژیک بزرگ‌تر است: اروپا دیگر گفتمان ارزش‌های مشترک با آمریکا را بی‌چون و چرا نمی‌پذیرد. به‌رغم تأکید روبریو بر پیوند تاریخی، اروپایی‌ها اصرار دارند این پیوند بر مبنای منافع و هنجارهای واقعی امروز شکل بگیرد، نه صرفا بر گذشته یا احساسات مشترک. در واقع آنها می‌گویند ما می‌خواهیم متحد باشیم اما به شرط آنکه آن اتحاد به صورت برابر و ارزشی متقابل تعریف شود.

این تغییر روایت، بازتابی از گذار نظم جهانی است، زیرا دیگر فروکاستن روابط به یک «بلوک واحد ارزشی» برای مقابله با تهدیدات رایج کافی نیست. اروپا اکنون خواهان همگرایی مشروط، نه هم‌جهت بودن بی‌قید و شرط است و این بازتابی است از نظم جهانی‌ای که در آن همگرایی‌ها تابع منافع ملموس و سیاست‌های تحقق‌یافته است، نه فقط ارزش‌های اعلامی.

**■ امنیت، دفاع و بحران اعتماد**

یکی از برجسته‌ترین نمودهای این بازتعریف، بحث درباره امنیت و نقش متقابل ناتو است. در مونیخ، فردریش مرتس، صدراعظم آلمان بیش از هر چیز دیگری روی این موضوع تأکید کرد که «نظم جهانی پیشین دیگر وجود ندارد» و اکنون جهان به وضوح وارد یک دوره رقابت میان قدرت‌های بزرگ شده است. او به صراحت گفت حتی ایالات متحده به‌تنهایی قادر به مدیریت بحران‌های جهانی نیست و اروپا و آمریکا باید با «اعتماد ترمیم‌شده» این رابطه را بازسازی کنند.

این پیام، بیش از آنکه صرفاً توصیه‌ای به متحدان باشد، بازتابی از جابه‌جایی نقش آمریکا در حوزه امنیت جهانی است: واشنگتن دیگر هژمون بلامنازع نیست که بتواند بدون مشارکت فعال متحدان اروپایی، امنیت را تضمین کند. در رسانه‌های اروپایی تحلیل شد این اظهارات نشان می‌دهد حتی در فضای رسمی وزارت خارجه آمریکا نیز آگاهی از تغییرات ژئوپلیتیک وجود دارد، هر چند ارائه این واقعیت همراه با تقاضاهای جدید برای تغییر سیاست‌های اروپایی باشد.

پشت این گفت‌وگوها یک واقعیت روشن نهفته است: بحران اعتماد در حوزه امنیت فراآتلانتیک نه فقط نتیجه سیاست‌های مقطعی، بلکه نشان‌دهنده یک فرآیند ساختاری در نظم جهانی است؛ جایی که کشورها بیش از گذشته به دنبال تعادل منافع و اتکای متقابل هستند. در این مسیر، اروپا نه‌فقط از آمریکا انتظار دارد شریک قابل‌اعتمادتری باشد، بلکه می‌خواهد نقش فعال‌تری در تعریف چارچوب‌های امنیتی جهانی ایفا کند.

**■ اقتصاد سیاسی شکاف**

اگر امنیت تا امروز ستون فقرات اتحاد فراآتلانتیک بوده، اقتصاد همیشه قلب پیمپازکننده خون در رگ‌های این اتحاد بوده است. با این حال آنچه در ماه‌های اخیر دیده می‌شود، این است که این خون‌رسانی دیگر منظم و هماهنگ نیست. اختلافات میان اروپا و آمریکا در حوزه تجارت، صنعت و فناوری دیگر بحث‌های فنی پشت درهای بسته نیست و به موضوعات پرسر و صدا در رسانه‌ها تبدیل شده. این همان جایی است که «نظم جهانی قدیمی» که

در آن منافع اقتصادی غرب با حداقل اصطکاک هم‌راستا می‌شد، ترک برمی‌دارد. در مونیخ، سخنرانی‌ها بارها به «قاب‌پذیری» و «امنیت اقتصادی» بازگشت؛ عباراتی به ظاهر خنثی اما با معنایی روشن: اقتصاد دیگر عرصه همکاری بی‌هزینه نیست. آمریکا با سیاست‌های صنعتی تهاجمی و حمایتگرانه، عملا پیام می‌دهد در جهانی پرقیب، اولویت با بازسازی توان داخلی است، حتی اگر متحدان نزدیک، هزینه‌های جانبی آن را بپردازند. اروپا که سال‌ها خود را قهرمان بازار آزاد می‌دانست، اکنون در برابر این واقعیت ایستاده است که بازار آزاد بدون قدرت صنعتی، توهمی پرهزینه است.

تحلیل‌های رسانه‌ای غربی بدرستی یادآور شده‌اند این شکاف اقتصادی، بازتاب مستقیم گذار به نظمی چندمرکزی است؛ نظمی که در آن دولت‌ها دوباره به ابزارهای کلاسیک قدرت یعنی یارانه، کنترل زنجیره تأمین و سیاست صنعتی بازمی‌گردند. برای اروپا مساله فقط رقابت با چین یا دیگر بازیگران نیست، مساله این است که چگونه با آمریکا مقابله کنند، بی‌آنکه به حاشیه رانده شود. اینجاست که «اتحاد ارزش‌ها» جای خود را به «چانه‌زنی برای منافع» می‌دهد.

در چنین فضایی، گفت‌وگوهای فراآتلانتیک بیش از آنکه شبیه جلسات همفکری باشد، به میزهای مذاکره سخت شباهت دارد. پیام ضمنی روشن است: در نظم جهانی در حال تغییر، حتی متحدان قدیمی نیز «قیب‌های بالقوه‌اند» و اقتصاد، میدان اصلی این رقابت مؤبدانه اما بی‌رحمانه در ۲ سوی آتلانتیک است.

**■ بحران گفتمانی و هویتی**

اگر اقتصاد میدان رقابت است، گفتمان، میدان معناست و درست همین‌جا غرب بیش از هر زمان دیگری دچار تفرقه شده است. در مونیخ، اختلاف‌ها فقط بر سر عدد و بودجه نبود، بر سر «روایت» بود. روایت اینکه غرب چیست، چه می‌خواهد و قرار است به کدام سمت حرکت کند. سخنان مقام‌های آمریکایی درباره ضرورت «تجارت غرب» از مسیر هم‌راستایی سیاسی و اجتماعی، در اروپا با واکنش‌های محتاطانه و گاه انتقادی روبه‌رو شد. اروپایی‌ها این لحن را نه دعوت به همبستگی، بلکه یک «تسخه‌پیچی یک‌طرفه» تعبیر کردند.

در رسانه‌های اروپایی بارها به این نکته اشاره شد که غرب دیگر یک صدای واحد ندارد، بلکه مجموعه‌ای از صداهاست که هر کدام از زاویه‌ای متفاوت به جهان نگاه می‌کنند. آمریکا بیش از هر چیز بر رقابت قدرت‌های بزرگ و اولویت امنیت سخت تأکید دارد، در حالی که اروپا دست‌کم در گفتار رسمی، همچنان بر چندجانبه‌گرایی، قواعد و مدیریت بحران‌های نرم پافشاری می‌کند. این تفاوت، صرفا اختلاف سلیقه نیست، نشانه‌ای از «بحران هویت در نظم غربی» است.

کنفرانس مونیخ ۲۰۲۶ با نوعی صحنه پرخورد این روایت‌ها بود؛ جایی که سخن از ارزش‌های مشترک به میان می‌آمد اما هر طرف برداشت خاص خود را از آن داشت. برای آمریکا ارزش‌ها اغلب با کارآمدی و قدرت گره‌خورده

اما برای اروپا با هنجارها و مشروعیت. نتیجه در این میان چیست؟ غربی که زمانی با یک زبان با جهان سخن می‌گفت، اکنون «چندزبانه» شده است.

این چندزبانی، بازتابی از گذار در نظم جهانی است؛ نظمی که در آن مشروعیت دیگر به طور خودکار از «غرب بودن» ناشی نمی‌شود. وقتی روایت واحد فرومی‌ریزد، قدرت نرم هم دچار فرسایش می‌شود. و این دقیقا همان نقطه‌ای است که شکاف فراآتلنتیک از یک اختلاف سیاسی فراتر می‌رود و به «مساله‌ای تمدنی» تبدیل می‌شود. البته نه به معنای تقابل تمدن‌ها، بلکه به معنای بحران در خود روایت تمدن غربی.

**■ سیاست داخلی و نااطمینانی ساختاری**

در پشت صحنه همه این اختلافات، یک عامل پنهان اما تعیین‌کننده وجود دارد: سیاست داخلی. در جهان امروز، سیاست خارجی بیش از هر زمان دیگری به تحولات داخلی گره خورده است. اروپا با نگرانی به واشنگتن می‌نگرد؛ نه از سر بدبینی تاریخی، بلکه به دلیل تجربه نوسان‌های شدید سیاست خارجی آمریکا در سال‌های اخیر. این نگرانی در مونیخ نیز، هر چند با زبان دیپلماتیک، بارها تکرار شد. تحلیل‌های رسانه‌ای تأکید دارد برای اروپا مساله فقط این نیست که آمریکا امروز چه می‌گوید، مساله این است که «فردا چه خواهد گفت». انتخابات، قطبی‌شدن جامعه و فشار افکار عمومی، سیاست خارجی آمریکا را به‌شدت سیال کرده است. در چنین شرایطی، متحدان اروپایی به‌سختی می‌توانند برنامه‌ریزی بلندمدت کنند. این نااطمینانی، خود بخشی از گذار نظم جهانی است؛ نظمی که در آن ثبات پیش‌بینی‌پذیر دوران جنگ سرد دیگر وجود ندارد.

اروپا نیز از این قاعده مستثنا نیست. رشد جریان‌های پوپولیست، فشارهای اقتصادی و بحران‌های اجتماعی، سیاست خارجی کشورهای اروپایی را محتاط‌تر و گاه متناقض‌تر کرده است. نتیجه این اتفاقات، چرخه‌ای از تردید متقابل است: آمریکا نگران تعهد اروپا و اروپا نگران ثبات تصمیم‌گیری آمریکاست. این چرخه، اتحاد فراآتلانتیک را نه فرومی‌باشد و نه تقویت می‌کند، بلکه آن را در «وضعیت تعلیق» نگه می‌دارد.

در چنین فضایی، شکاف‌های کنونی بیش از آنکه محصول تصمیم‌های مقطعی باشد، حاصل ساختارهایی است که سیاست داخلی را به بازیگر اصلی نظم بین‌الملل تبدیل کرده. وقتی جهان گروگان انتخابات می‌شود، اتحادها هم ناگزیر «شرطی و شکننده» می‌شوند. این شاید دقیق‌ترین توصیف از وضعیت امروز روابط اروپا و آمریکا باشد.

**■ اروپا دقیقا از آمریکا چه می‌خواهد؟**

اروپا امروز در بزرنگاهی ایستاده که نه می‌تواند به گذشته پر تجمّل و برهبیت خویش بازگردد و نه هنوز آینده را به‌روشنی می‌بیند. در مونیخ ۲۰۲۶ این تردید بیش از هر زمان دیگری آشکار شد: اروپا می‌خواهد بازیگر باشد اما هنوز عادت‌های شریک تابع را ترک نکرده و البته به او مجالی برای این کار هم داده نشده است. سخنرانان اروپایی از «مسؤولیت‌پذیری بیشتر»، «استقلال راهبردی» و «توان دفاعی بومی» گفتند؛ واژه‌هایی که سال‌ها (یعنی از دوره اول ریاست‌جمهوری ترامپ تاکنون) در بیانیه‌ها تکرار شده

سه‌شنبه ۲۸ بهمن ۱۴۰۴  
وطن‌امروز | شماره ۴۵۳۸  
 **[ بین‌الملل ]**

اما اکنون با لحنی جدی‌تر بر زبان می‌آید و نشان می‌دهد ریاست‌جمهوری ترامپ اروپا را وادار کرده که از سایه بیرون بیاید و در ملامع به فکر هم‌اندیشی برای آینده خود باشد. با این حال، استقلال راهبردی اروپا همان‌طور که رسانه‌های اروپایی می‌گویند، بیشتر شبیه راه رفتن روی طناب است تا جهشی قاطع برای رسیدن به نقطه جدید. از یک سو، تمایل به کاهش اتکا به واشنگتن بویژه در حوزه امنیت و فناوری به روشنی دیده می‌شود و از سوی دیگر، هیچ پایتخت اروپایی مایل نیست پل‌های پشت‌سرش در رابطه با آمریکا را خراب کند. این تناقض، در حاشیه‌های مونیخ هم شنیده می‌شد: اروپا می‌خواهد «بیشتر مسؤولیت بپذیرد» اما نه به بهای شکاف علنی با آمریکا. در نظم جهانی در حال گذار، این وضعیت نه غیرعادی است و نه پایدار. اروپا هنوز هژمون نیست اما دیگر نمی‌خواهد صرفا پیرو باشد. نتیجه، نقشی بینابینی است: «بازیگری مردد» که می‌کوشد وزن خود را افزایش دهد، بی‌آنکه هزینه‌های کامل آن را بپردازد. همین تردید، بخشی از شکاف فراآتلانتیک را توضیح می‌دهد.

**■ پیش‌بینی‌ها از آینده ارتباطات ۲ سوی آتلانتیک**

در سوی دیگر اقیانوس اطلس، آمریکا با پرسشی روبه‌رو است که سال‌ها ذهن آمریکایی را به خود مشغول کرده: چگونه می‌توان قدرت را حفظ کرد، وقتی جهان دیگر مثل گذشته پاسخ نمی‌دهد؟ در مونیخ، لحن مقام‌های آمریکایی نشان می‌داد واشنگتن همچنان خود را رهبر می‌داند اما این رهبری دیگر بدیهی نیست و نیازمند افتاع، مذاکره و گاهی فشار است. سخنان مارکو روبریو درباره «مسؤولیت مشترک برای نجات غرب» از همین جنس بود؛ دعوتی که هژمان بوی هشدار می‌داد.

تحلیلگران رسانه‌ای این نکته را برجسته کردند که اختلافات آمریکا با اروپا نشانه‌ای از «افول نسبی» آمریکاست؛ نه فروپاشی قدرت، بلکه کاهش توان تحمیل اراده بدون هزینه. هژمون‌ها وقتی با محدودیت منابع و اجاع روبه‌رو می‌شوند، بیش از هر چیز با متحدان‌شان دچار اصطکاک می‌شوند. این قاعده‌ای شناخته‌شده در تاریخ نظم‌های بین‌الملل است، و امروز اروپا صحنه بروز آن شده است. این مساله البته درباره اروپا هم به همین ترتیب صدق می‌کند و نشان می‌دهد هر دو متحد در حال افول هستند اما به دلیل رقابت‌های اقتصادی و سیاسی ترجیح می‌دهند طرف مقابل را در حال افول نشان دهند.

واشنگتن می‌خواهد رهبری کند اما خواهان تقسیم بار است؛ اروپا می‌خواهد شریک باشد اما از تبعات پیروی کامل هراس دارد و در عین حال به دنبال استقلال و بازتعریف نقش خود به عنوان یک هژمون در نظم جدید جهانی است. این دو رویکرد، تنش‌هایی را به وجود می‌آورد که در نهایت، اروپا و آمریکا نه استثناست و نه بحران ناگهانی؛ نشانه‌ای از نظمی است که در حال تغییر است. در مونیخ ۲۰۲۶ کمتر کسی از «بازگشت به وضعیت سابق» سخن گفت. حتی خوش‌بین‌ترین سخنرانی‌ها نیز بر این نکته تأکید داشتند که جهان وارد دوره‌ای شده که در آن قواعد قدیمی دیگر تضمین‌کننده ثبات نیست.

در این نظم نوظهور، اتحادها سیال‌ترند، ارزش‌ها کمتر جهان‌شمولند و قدرت، بیشتر توزیع شده است. شکاف فراآتلانتیک، در این معنا، نه پایان غرب، بلکه «پایان بدیهی دانستن اتحاد غرب» است. اروپا و آمریکا همچنان به یکدیگر نیاز دارند اما این نیاز دیگر به صورت خودکار به همسویی کامل منجر نمی‌شود. ۲ طرف باید برای هر گام، مذاکره کنند؛ برای هر تعهد، توضیح بدهند و برای هر تصمیم، هزینه بپردازند.

پیامدهای راهبردی خطرناکی برای ایران دارد. در سطح مذاکرات، القای این تصور که ایران آماده است برای جلب منافع اقتصادی آمریکا مسیرهایی غیرواقعی را باز کند، می‌تواند طرف مقابل را به این نتیجه برساند که ایران بیش از آنکه به دنبال یک توافق متوازن باشد، تشنه توافق است. این برداشت، دست مذاکره‌کننده ایرانی را می‌بندد و طرف آمریکایی را به مطالبه امتیازات بیشتر و ملموس‌تر سوق می‌دهد، در حالی که در مقابل، وعده‌هایی غیرملموس، غیرقابل راستی آزمایی و زمانبر ارائه می‌کند. در داخل کشور نیز این نوع سخنان می‌تواند به تردید و دوگانگی در افکار عمومی دامن بزند. وقتی وعده‌هایی مطرح می‌شود که با واقعیت‌های حقوقی و اقتصادی همخوانی ندارد، جامعه در مرحله بعد با ناامیدی و بی‌اعتمادی مواجه خواهد شد.

این وضعیت، نه‌تنها اعتبار تیم مذاکره‌کننده، بلکه کارآمدی کلی سیاست خارجی را زیر سؤال می‌برد و این تصور را القا می‌کند که تصمیم‌گیری‌ها بر پایه تحلیل دقیق و علمی انجام نمی‌شود. در مجموع، اظهاراتی از جنس سخنان معاون دیپلماسی اقتصادی وزارت امور خارجه، اگرچه ممکن است با نیت مثبت بیان شود اما در عمل به «رویارویشی سیاسی» شباهت دارد؛ رویارویشی‌ای که نه دست ایران را در مذاکرات باز می‌کند و نه آورده واقعی برای کشور دارد. برعکس، چنین رویکردی می‌تواند طرف مقابل را جسورتر و جامعه داخلی را مرددتر کند. واقع‌گرایی، دقت حقوقی و به‌رپز از ساده‌سازی، پیش‌شرط هر مذاکره موفق است. بدون آن، حتی بهترین نیت‌ها نیز می‌تواند به بدترین نتایج منتهی شود.

## نقدی علمی بر یک خطای راهبردی

سخن گفتن از «بهره‌برداری سریع» آمریکا از اقتصاد ایران، نه یک تحلیل واقع‌بینانه، بلکه نوعی چشم‌پوشی آگاهانه از موانع ساختاری است.

از منظر اقتصادی نیز حتی بر فرض محال رفع تحریم‌ها، سرمایه‌گذاری در نفت، گاز و معادن ناتافرآیندی زمانبر و پرهزینه است. این پروژه‌ها نیازمند مطالعات فنی، تأمین مالی کلان، انتقال فناوری، آموزش نیروی انسانی و ایجاد زیرساخت‌های پیچیده است. هیچ‌یک از این مراحل در بازه‌ای کوتاه و «سریع» محقق نمی‌شود. بنابراین گزاره بهره‌برداری سریع، نه‌تنها از منظر حقوقی، بلکه از نظر منطق اقتصادی نیز فاقد اعتبار است.

**■ پیامدهای راهبردی یک خطای تحلیلی**
فراتر از نادرستی حقوقی و اقتصادی، چنین اظهاراتی

است و در موضوع ایران، نه‌تنها اجماعی میان جمهوری‌خواهان و دموکرات‌ها وجود ندارد، بلکه رقابت سیاسی داخلی، پرونده ایران را به ابزاری برای تسویه‌حساب‌های حزبی تبدیل کرده است. حتی اگر دولت ترامپ تمایل سیاسی به توافق داشته باشد، این تمایل الزاما به معنای همراهی کنگره نیست. برعکس، سابقه نشان داده کنگره آمریکا اغلب در برابر هرگونه کاهش فشار بر ایران، موضعی سختگیرانه‌تر از دولت‌ها اتخاذ کرده است.

افزون بر این، نباید نقش عوامل خارجی را نادیده گرفت. لابی‌های قدرتمند و متحدان منطقه‌ای آمریکا بویژه رژیم صهیونیستی، همواره بر سیاست تحریمی واشنگتن اثرگذار بوده‌اند و هرگونه تلاش برای لغو تحریم‌های کلیدی علیه ایران را با هزینه سیاسی سنگین مواجه می‌کنند. در چنین فضایی،

**ادامه از صفحه اول**

نخست، لغو تحریم‌های اولیه مستلزم ارائه لایحه در کنگره و تصویب آن در هر دو مجلس نمایندگان و سنا است. سپس این لایحه باید به امضای رئیس‌جمهور

برسد. هرچند این هم پایان کار نیست، چرا که هر قانون تحریمی می‌تواند با قوانین بعدی اصلاح یا حتی دوباره احیا شود و هیچ تضمین پایداری بلندمدت برای سرمایه‌گذاران آمریکایی ایجاد نمی‌کند.

بر شرایط کنونی، تصور دستیابی به چنین فرآیندی بیش از حد خوش‌بینانه است. فضای سیاسی آمریکا بشدت دوقطبی